

انسان برای دست یافتن به حق یا مطلوب خود، ناگزیر باید از مسالمت و نرمخویی درگذرد و راه درشت‌گویی و اُشتلم و ستیزه‌رویی در پیش گیرد، چنانکه نظامی گنجوی در لیلی و مجنون به این معنی اشاره می‌کند:

چون گل بگذار، نرمخویی	بگذر چو بنفشه از دورویی
جایی باشد که خار باید	دیوانگیی به کار باید
می باش چو خار خربه بر دوش	تاخرمن گل کشی در آغوش

مورد دیگر:

گُردی خرکی به کعبه گم کرد	در کعبه دوید، اُشتُلم کرد
کاین بادیه را رهی دراز است	گم کردن خر زمن چه راز است
آن گفت و چو گفت باز پس دید	خر دید و چو دید، خندید
گفتا خرم از میانه گم بود	و آن یافتنش به اُشتُلم بود

شرمگینی: شرمگینی، در مقابل وقاحت و گستاخی به کار می‌رود. عُنصرالمعالی در قابوسنامه خطاب به فرزند خود می‌گوید: «... بسیار جای باشد که شرم بر مردم وبال گردد. چنان شرمگین باش که از شرمگینی در مُهَمّات خویش تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد، که بسیار جای بُود که بیشرمی بیاید کردن تا غرض حاصل شود... و جای شرم و جای بی‌شرمی هردو بیاید دانست.»

برده‌داری:

شنیدم که از پارسایان یکی	به طیبیت ^۱ بخندید با کودکی
دگر پارسایان خلوت‌نشین	به عیبش فتانند در پوستین
به آخر نماند این حکایت نهفت	به صاحب نظر باز گفتند و گفت
مَدْرُ پرده بر یار شوریده حال	نه طیبیت ^۲ حرامست و غیبت حلال

بوستان

نتایج حیاء و شرمگینی: در اخلاق الاشراف عبید زاکانی آمده است: «... رسول (ص) می‌فرماید اَلْحَيَاءُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ (شرمگینی مانع روزی می‌شود) و مشاهده می‌رود که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت، پوست خلق می‌کند، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید، سر هیچ آفریده‌یی به گوزی نمی‌خرد، خود را از موانع به معارج

اعلی می‌رساند و بر مخدومان و بزرگتران از خود، بلکه بر کسانی هم که او را... باشند تنعم می‌کند و خلائق به واسطه وقاحت از او می‌ترسند و آن بیچاره محروم که به سیمت «حیاء» موسوم است، پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیزخانه سر به زانوئی حرمان نهاده، چوب دربانان خورد... و به دیده حسرت در اصحاب وقاحت نگرد...»^۱

شوخی و مزاح در جلد اول عیون‌الاکبار آمده است: المُرَاحَةُ تُذَهَبُ الْمَهَابَةَ: شوخی، بزرگی و شکوه را از میان ببرد.

«هزل‌گویی، پیوسته در مجالس، مسخرگی می‌کرد، زاهدی او را گفت همه عمر خود را در هزل و مسخرگی گذرانیدی چنین مکن که روز قیامت ترا سرنگون در دوزخ افکنند، گفت: این نیز مسخرگی دیگری خواهد بود...»^۲

کمال‌الدین اسماعیل و ظهیرالدین فاریابی ماهیت شعرای بی شخصیت و پول‌پرست را در ابیات زیر نشان می‌دهند:

بزرگوارا در انتظار بخشش تو	نمانده است مرا بیش از این شکیبایی
سه شعر رسم بود شاعران «طامع» را	یکی مدیح و دوم قطعه بی تقاضایی
اگر بداد، ثنا و اگر نداد، هجا	ازین سه گانه دو گفتم دگر چه فرمایی

* * *

بزرگوارا، سالی زیاد تست که من ندیده‌ام ز تو نانی چنانکه برگویم به مجلسی که ز جودت مرا سؤال کنند مباش غافل اگرچه من از شمایل خوب به گاه نظم، چو من بر سخن سوار شوم به هجو و مدح همه کس، که در شکایت و شکر من از ز هجو تو بیتی به دیگران خوانم به زر سرخ ز من چون هجا همی بخرند ناصر خسرو قبادیانی و خاقانی برخلاف ظهیرالدین، به سیره پسندیده خود افتخار می‌کنند:

به جام نظم، می مدح تو همی نوشم نیافتم ز تو چیزی چنانکه در نوشم نهاد باید، ناچار پنبه در گوشم حکیم صورت و نیکو نهاد و خاموشم کشند غاشیه اقران ز فخر بر دوشم چو آفتاب بتابم چو بحر بخروشم نهند تخته دیبا همی در آغوشم روا بود که به نرخ تمام بفروشم ناصر خسرو قبادیانی، به سیره پسندیده خود افتخار

۱. عبیدزاکانی.

۲. نگاه کنید به مقدمه‌ی بر طنز و شوخ طبعی پیشین ص ۱۰۳ و ص ۱۰۶. برای آشنایی با تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و اروپا مطالعه این کتاب سودمند است.

ياك است ز فحشها دهانم
همچون ز حرام‌ها ازارم
از دو دیوانم به تازی و ذری
يك هجا و فحش هرگز کس ندید
ناصر خسرو

سنایی نیز با توجه به فساد و کسادى بازار فضیلت در قرن ششم هجرى می‌گوید:
اِيْها الناس، روز بی‌شرمی است
عادت و رسم روزگار بد است
جز به رندی و جز به قلاشى
عبید زاکانی نیز به تفصیل از فساد و انحرافات اخلاقی در دوران خود یاد کرده است:
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
در جای دیگر عبید زاکانی می‌گوید: «لولی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ
کاری نمی‌کنی، و عمر در بطالت بسر می‌بری و چند با تو بگویم که مُعَلِّق زدن بیاموز و
سنگ از چنبر جهانیدن و زتن بازی یاد گیر، تا از عمر خود برخوردار شوی؛ اگر از من
نمی‌شنوی، به خدا ترا در مدرسه اندازم، تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند
شوی و تا زنده باشی در مذلت و اِدبار و فلاکت بمانی و يك جو از هیچ جا به حاصل
نتوانی کرد.»^۱

انوری در زمره شعرائیست که با سلاح وقاحت و دشنام از معدوح خود مطالبه پول
می‌کند:

انوری نام هجو می‌نبرد
...خر نام می‌برد اما
سوزنی سمرقندی قهرمان ناسزاگویی به معترضین خود می‌گوید:
در هجا، گویی دُشنام مَدِه پس چه دهم
مرغ بریان دهم و برّه و حلوا و حریر؟

نظریات موافق و مخالفی که در طول تاریخ در مورد شعر و شاعری اظهار شده است

شعر و شاعری از دیرباز، گاه مورد تأیید و زمانی مورد انتقاد
صاحب‌نظران جهان قرار گرفته است. افلاتون فیلسوف و متفکر

نقد شعر

یونانی چهار قرن قبل از میلاد «می‌خواست شاعران را از مدینه فاضله خود براند، زیرا به نظر او شعر در تربیت شهروندان خوب، حُسن تأثیر نداشت.

ارسطو، با جدا کردن بحث شعر از این مباحث کلی اخلاقی، و نشان دادن این که ماهیت و کارکرد شعر، و لذت خاصی که از آن حاصل می‌شود، هر يك در حد خود منحصر بفرد است، از شعر دفاع کرد.^۱

به نظر «شیلی»: «شاعر، بلبلی است که در تاریکی می‌نشیند و با سرودن نغمه‌های شیرین، به تنهایی خود نشاط می‌بخشد، اما شنوندگان آوای او کسانی هستند که از نغمه‌های نوازنده‌ی نامرئی مدهوش می‌شوند و احساس می‌کنند که متأثر و تلطیف شده‌اند، اما نمی‌دانند از کجا و چرا؟...»^۲

«دیوید دیجز» در شیوه‌های نقد ادبی می‌گوید: «به این سوال که شعر چیست و چه ارزشی دارد؟ می‌توان از راه بررسی حاصل کار شاعر (یعنی اشعار او) جواب داد... باید دید شاعر چه کسی را مخاطب قرار داده است؟ شعر هم نوعی فعالیت است و هم نوعی هدف هنری.»^۳

«شعر همیشه با لذت همراه است، همه روحهایی که شعر بر آنها وارد می‌شود، برای دریافت حکمتی آمیخته با لذت آغوش می‌کشایند.»^۴

«یوجینیوس» می‌گوید که هنرمند می‌تواند کار خود را بر پایه دستاوردهای اسلاف بنا کند، هنر، استعداد آن را دارد که مانند علوم پیشرفت نماید. سرمشقهای بازمانده از هنرمندان پیشین، همراه با تجربه و استعداد خود شما مسلماً می‌تواند، چیزی پُر تأثیرتر از آنچه تاکنون به منصف ظهور رسیده، به وجود آورد.»^۵

شمس‌الدین محمد بن قیس رازی از نویسندگان نامدار قرن ششم و هفتم هجری در کتاب المَعْجَم فی معاییر اشعار العجم، در معنی شعر و قافیت چنین گوید: «بدان که شعر در اصل لغت «دانش» است و ادراك معنی به حدس صایب و اندیشه و استدلال راست، و از روی اصطلاح، سخنی است اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی حروف، تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی، و گفتند موزون تا فرق باشد میان

۱. دیوید دیجز، شیوه‌های نقد ادبی ترجمه دکتر غلامحسین بوسفی، محمد تقی صدقیانی ص ۲۲۴.

۲. همان کتاب ص ۱۹۳.

۳. همان کتاب ص ۱۵۷.

۴. همان کتاب ص ۱۹۲.

۵. همان کتاب ص ۲۹۲.

نظم و نثر مرتب معنوی، و گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیتی دومصراعین و میان بیتی تمام و میان مصاربع مختلف هر يك بر وزن دیگر، و گفتند حروف آخرین آن به یکدیگر مانده، تا فرق بود میان مُقَفَى و غیر مُقَفَى که سخن بی قافیت را شعر نشمرند، اگرچه موزون آفتد.^۱

جامی در «روضه ششم» بهارستان در پیرامون شعر می نویسد: «... شعر کلامی باشد موزون و مُقَفَى و تخیل و عدم تخیل، و صدق و عدم صدق را در حقیقت آن، اعتبار نی. ولله درالشعر ما أعظم شأنه و ما أرفع مكانه و لیت شعری ایة فضیلة أجمل من الشعر و ای سحر اجزل من هذا السحر...» معنی: خیر و نیکی در شعر افزون باد، چه بزرگ است مقامش و چه بلند است جایگاهش، کاش می دانستم چه فضیلتی برتر از شعر و چه افسونی عظیم تر از این افسون (شعر) است...^۲

در مقدمه جامع دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی، ضمن بحث در پیرامون سخن، برای بیان و کلام فصیح و بلیغ جذابیت و تاثیر خاصی قائل شده و آن را تا مرحله سحر پیش برده است. *إن من التیان لسحراً*.

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد	دُر کلام در صدف هر زبان نهاد
جان را ز لطف عذب غذایی لطیف داد	دل را مُفَرَّحی ز سخن در بیان نهاد
در بحر سینه، دُر معانی پپرورید	در کان طبع لعل سخن بیکران نهاد

* * *

گر بُدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن

هر کلام موزون که دارای معنایی لطیف باشد، شعر نامیده می شود...
 «شیللر» گوینده آلمانی، در این باب قطعه بی لطیف دارد که عظمت مقام و جلالت قدر شاعر را وصفی به سزا کرده است. می گوید: «روزی خدا، بندگان خود را در روی زمین مخاطب قرار داد و گفت: شما وارث این کره خاکی هستید، برخیزید و از مال موروث سهم خود بگیرید، فرزندان آدم خطاب الهی را پذیرفتند و هر کسی نصیبی از میراث جهانی برای خود به کف آورد، هر زارعی کشتزاری و هر ملکداری، جنگلی را تصاحب کرد، بازرگانان گنجینه های خود را از زر و سیم اندوختند و کشیش، کلیسا را برای زائرین زینت نمود و آب مقدس را در آن ذخیره کرد، پادشاه،

۱. شاهکارهای ادب فارسی المعجم... با شرح لغات و عبارات... به اهتمام ناصرالدین شاه حسینی ص ۵۰.

۲. منتخب بهارستان جامی به کوشش دکتر اسمعیل حاکمی ص ۲۷ به بعد.

شهرها و راهها را گرفت و گفت: خلاق باید هر چه دارند ده يك آن را به من بدهند.

باری، ثروت زمین تقسیم شد و چیزی به جای نماند، در آن هنگام نوبت به شاعر رسید، وی دامن کشان بیامد و چون مشاهده کرد دیگر برای او سهمی نیست، زبان به شکایت گشود، خطاب آمد: وقتی که برادران تو جهان را بین خود قسمت می کردند تو در کجا بودی؟ گویا در عالم وجود نبودی؟ شاعر گفت: من در آن وقت در ساحت عرش تو سیر می نمودم و به نعمتهای زمین نظر نکردم... خداوند فرمود: اکنون کار از کار گذشته و زمین از دست رفته، من خود را به تو می بخشم، بیا و با من زندگی کن، همیشه درهای بارگاه من به روی تو باز است.

باری این ذخیره الهی و نعمت آسمانی که از آن به زبان بشری به شعر و شاعری تعبیر می کنند منتسب به هیچ قوم و ملت خاص نیست و این بارقه غیبی تمام اولاد آدم را یکسان مستغرق نور و روشنایی خود ساخته است.»

وحدت معانی و یگانگی افکار که در اشعار اقوام و ملل با وجود اختلافات نژادی و جنسی و مذهبی و انسانی موجود است، دلیل بر وحدت منبع این مانده آسمانی است، که جمعی از افراد بشر را در شرق یا غرب به آن نعمت متنعم ساخته است و از آن میان، قوم و نژاد ما نیز ازین خوان روحانی بهره‌ی فراوان برده است و شعرا و گویندگان ایرانی در قالب زبان فارسی آثاری جاوید و مُخَلَّد به جای گذاشته‌اند.»^۱

«در عالم شعر و شاعری، اکثریت مردم باید بیشتر از طبقات دیگر منظور نظر ارباب سخن و مخصوصاً شعرا و ادبا قرار گیرند، پس از آنکه وجهه نظر شاعر هیئت جامعه شد، شعر او هم باید در پیرامون مسائلی باشد و از مطالبی گفتگو کند که مفید به روزگار هیئت جامعه بوده و باب سعادت را به روی قوم باز کند و از آنچه که در سیاست و اقتصاد و اصلاح دستگاه حکومت و سایر امور اجتماعی دیگر، محل ابتلای خاص و عام است بحث نماید.»^۲

پیدایش شعر و تأثیر آن

«... از آن روز که انسان از بیان نیازمندیهای مادی فراتر رفته و با مفهومیهای عالی روحی آشنا گردیده و خواسته است، دریافت خود را از آن مفهومیها در قالب لفظ بریزد،

۱. نخستین کنگره نویسندگان ایرانی تیرماه ۱۳۲۵، شعر فارسی در عصر معاصر قسمت اول علی اصغر حکمت

«شعر» را به خدمت خود درآورده است... شعر هنری است ظریف، که پدید آورنده آن، خداوندان روحهای لطیف و دارندگان عاطفه‌های رقیق‌اند و هیچیک از قیاسها چون شعر در ذهن شنونده اثر نمی‌کند، و هیچ عاملی چون شعر، اجتماعی را تکان نمی‌دهد؛ گمان دارم با گذشت زمانی دراز و با گونه‌گونی تعریفها که از شعر کرده‌اند، هنوز سخن نظامی عروضی از اهمیت خاص خود برخوردار باشد که «شعر تریبی است از مقدمات موهمه و پیوندی است از قیاسات منتبجه که شاعر با چنان مقدمات می‌کوشد، تا معانی خرد را بزرگ و معانی بزرگ را خرد گرداند، تا بدین وسیله در طبیعت مردمان انقباض و انبساطی پدید آید و کارهای بزرگ را در نظام عالم سبب شود.»

چنانکه در این تعریف می‌بینیم: شعر سخنی است، آمیخته به عنصر وهم و خیال... و اگر بار خیال و عاطفه را از دوش شعر بردارند، سخنی خواهد بود موزون که هیچگونه انفعالی در شنونده پدید نخواهد آورد... مسلم است که ما نمی‌توانیم شعر را بطور مطلق و تنها بدان جهت که کلامی است موزون، خواه وزن آن عروضی باشد و خواه هجایی و مضمون آن آمیخته به تخیل و عاطفه، بستانیم، یا آن را نکوهش کنیم. چرا؟ چون چنانکه گفته شد، شعر وسیله‌ای برای تعبیر از احساس درونی و لفظ‌هایی است به هم پیوسته با وزن و آهنگ مخصوص خود که شاعر آنچه را که دیده یا دریافته، در قالب آن لفظها بیان می‌دارد.

اما شاعر خود انسانی است که در اجتماع به سر می‌برد و آنچه او را الهام می‌دهد واقعیهایی است که در اجتماع او می‌گذرد؛ بدین ترتیب شعر هر شاعر، انعکاسی از اجتماعی است که او را پرورده و بدو مجال بیان احساس خود را داده... پس به راستی شعر اگر عاملی است خراب‌کننده اخلاق، این ویرانگری از شعر نیست، از آن شاعر است و از آن اجتماع، که چنین شاعر را روی کار آورده است و بدو رخصت می‌دهد، دریافتهای درون بیمار خود را در قالب لفظ بریزد و به گوش مردم برساند.

پس آنچه باید محاکمه شود، شعر نیست و حتی شاعر هم نیست، بلکه اجتماع شاعر است، اگر اجتماعی از سلامت اخلاقی برخوردار بود و به ویژگیهای خاص انسانی ارزش نهاد و خواهان گسترش آن در همه طبقات گردید، شاعری که در آن پرورش می‌یابد به مزینهای اخلاقی آراسته است، و اگر شاعری از چنین مزیت برخوردار بود، شعر او بهترین و مؤثرترین عامل برای بیداری اجتماع و تحریک آنان به کار نیک خواهد بود... نمونه‌هایی که از شعر فارسی در دست داریم، از دوره صفاریان به بعد است، این شعرها را به چند دسته می‌توان درآورد.

نخست شعرهایی که سراسر ستایش خداوندان قدرت است و این نیز دو دسته است: دسته‌یی که شاعر کسی را به خاطر صفتی خوب ستوده و در «ستوده» رنگی از این صفت بوده، شاعر آن خوبی اندک را بزرگ جلوه می‌دهد و به اصطلاح گاهی را کوهی می‌کند، چنین شعرها باری راهی برای توجیه دارد؛ اما دسته دیگر که نام آن را شعر نامردمی نهاده‌ایم، آنهاست که شاعر، بزدلی را رستم دستان، خشک‌دستی را حاتم طایی، هرزه‌ای را نمونه تمام عیار اخلاق انسانی شناسانده است، این دسته شعر را کسانی خواهان بوده‌اند که تنها دوست داشته‌اند ستوده شوند، می‌دانسته‌اند آنچه شاعر درباره آنان می‌گوید، دروغ است، ولی این دروغ را خوش می‌داشته‌اند. حال باید پرسید که در این میان گناهکار کیست، شعر؟ یا شاعر؟ و یا دولت‌مندی صاحب قدرت... این شعرها تخم ناپاکی است که در زمین آلوده پاشیده شده و حاصل آن جز تباهی و شیوع فساد نیست... هر دو دسته شعر در طول صدها سال برای خود بازاری داشته است... پس می‌بینیم شعر هیچگونه گناهی ندارد، شعر موهبتی است الهی که هیچ سخنی مانند آن در طبیعت انسان اثر نمی‌گذارد، این هنر ظریف باید در خدمت اجتماع و در راه ارشاد مردمان به کار رود و اگر شاعری چنین وظیفه‌یی را نادیده گرفت و هنر خود را در راه مخالف به کار برد، شعر را نباید محکوم کرد، بلکه شاعر محکوم است و از شاعر گذشته، اجتماعی محکوم است که به چنان شاعر مجال رشد می‌دهد.^۱

شعر نو به عقیده دکتر پرویز ناتل خانلری: «بحث درباره شعر نو گفتگو نیست که در فارسی کم کم کهنه شده است. بیش از پنجاه سالست که نویسندگان ما هر یک به طریقی لزوم تجدیدی را در شعر فارسی بیان کرده و شاعرانی به شیوه‌های مختلف در این راه قدمهایی برداشته‌اند. با اینهمه، امروز اگر بخواهیم نمونه‌ای از شعر جدید فارسی که راستی نو باشد و نزد عموم یا خواص صورت قبول یافته باشد نشان بدهیم، به زحمت دچار خواهیم شد. این دشواری شاید بیشتر نتیجه آنست که تعریف «شعر نو» هنوز در ذهن ما روشن و صریح نیست. همه کسانی که با شعر و شاعری سر و کار دارند در این نکته متفقند که تقلید و استقبال از قدما و تکرار مضامینی که هر یک در فارسی، هزاران بار مکرر شده ارزشی ندارد و باید در شاعری راههای تازه‌ای جست؛ اما اختلاف در فهم معنی «تازگی» است.

چه چیزست که باید در شعر فارسی تغییر کند و نو شود؟ وزن؟ قافیه؟ قالب شعری؟

و یا موضوع؟ بیشتر کسانی که طبعی روان ندارند و نمی‌توانند معانی خود را (اگر از این نوع چیزی داشته باشند) در قالب وزنی زیبا و روان بریزند، طرفدار جدی تغییر اوزانند. اگر به کسی برنخورد، باید بگوئیم که این شاعران انقلابی، اغلب از ماهیت وزن خبری ندارند و چون بنای کارشان بر جهل است، یا جمله‌هایی ناموزون می‌بافند و آنها را تابع وزن جدید می‌خوانند و یا از بُن، لزوم وزن را در شعر انکار می‌کنند. بازار این سخنوران سرکش و توسن رونقی ندارد، زیرا عوام که بندهٔ عادتند، از این توسن‌ها می‌رمند و ادیبان که خود را حافظ شرایع و سنن ادبی می‌دانند، ایشان را تکفیر می‌کنند و صاحب‌دلانی که جوهر شعر را خریدارند، در این پراکنده‌گوییها جز رکاکت و ابتدال چیزی نمی‌یابند.

گروه دیگر، بیمایه‌تر از دستهٔ اول و کم‌دل‌تر از ایشان، وسیلهٔ خودنمایی را در کم و بیش و پس و پیش کردن قافیه‌ها می‌جویند و قالبهای تازه‌ای از قبیل ثلاثی و خماسی و غیره اختراع می‌کنند. این قالبها هم چون خالی است مشتری ندارد.

اما مضمون تازه، قرن‌هاست که شاعران این سرزمین در پی یافتن مضمون تازه هستند. در دیوان پروان هندی نمونه‌های بسیار از این کوشش دشوار اما کم‌بها، دیده می‌شود. چندین سال پیش در يك روزنامهٔ ادبی هفتگی خواندم که شاعری خود را پهلوان این میدان دانسته و از قدرشناسی جامعه شکایت کرده بود، این شاعر نمونه‌ای از اشعار نو خود را به روزنامه فرستاده بود که به خاطر دارم از آن جمله چند بیتی «در وصف گوش معشوق» سروده و خود به خواننده یادآوری کرده بود که «این مضمون را تاکنون کسی نگفته».

من همانوقت فکر کردم اگر این شاعر کالبدشناسی می‌دانست چه مضمونهای تازه‌ای پیدا می‌کرد و چه شعرهای نوی می‌سرود! مثلاً در وصف استخوان ترقوه و عظم قص و قوزک پای معشوق و حجاب حاجز و از این قبیل اعضاء داخلی و خارجی.

جستن موضوع تازه هم ما را به مقصود نمی‌رساند، زیرا در زندگانی امروز نسبت به گذشته، موضوع تازه اگر هم متعدد باشد بسیار نیست. فرض کنیم که چندین قطعه و قصیده و مسمط و رباعی دربارهٔ راه آهن و هواپیما و چراغ برق و آسمان‌خراش و بادزن و یخچال برقی و بمبهای خودرو جدید به صورت وصف و لغز و معما ساختیم و در مجموعه‌ای فراهم آوردیم. آیا چنین دیوانی، احتیاجات شعری جامعهٔ امروز را کفایت می‌کند؟

می‌پرسید که پس آنچه نوشتنی است چیست؟ برای بیان این معنی نخست باید بدانیم که از شاعر چه می‌خواهیم؟ اگر در این نکته با من همراه باشید، زودتر می‌توانیم

از گفتگوی خود نتیجه بگیریم. آنچه من از هنرمند توقع دارم آنست که مرا در ادراک مفهوم زندگی، با همه وسعت و عمق آن، یاری کند. همه زندگی می کنند، اما از هزاران یکیست که می تواند مفهوم زندگی را دریابد و میان این دسته نیز کمیابند که بتوانند این معنی را بیان کنند. دیگران چنان سرگرم مشغله معاشند که خود را هم نمی شناسند. این ماه پرشکوه، باران جلال و جمال بر سر همه کس نثار نمی کند. برای آن کس که شبانگاه دکان خود را بسته، به خانه می شتابد و در راه سیاهه خرج و دخل روزانه را در ذهن می نویسد، و آن کس که نیمه شب، مست و فرسوده از مجلس رقص و قمار برمی گردد، ماه بیه سوزی بر سر راهی است. فقط در چشم آنکه می تواند دمی ذهن خود را از این مشغله های عادی روزانه بزدايد و طبیعت را در عین پهناوری و بزرگی تماشا کند ماه ماهست.

هزاران هزار از مردمان با همه پستیها و بزرگواریهای بشری در امواج پرغوغای زندگی دست و پا می زنند. زندگی را نمی بینند و نمی شناسند، زیرا در آن مستغرقند. از این میان، آن کس عظمت و وسعت حیات را درمی یابد که می تواند در لحظات بسیار نادر، خود را از این غوغا برکنار بگیرد و از بیرون بر آن نظر کند. چنین کسی هنرمند است. هنرمند مأمور است که به ما مردم سرگشته گرفتار، زندگی را که خود جزئی از آن هستیم بشناساند؛ مانند نقاشی که چهره شما را تصویر می کند و شما خود را در پرده ای که ساخته اوست می بینید و می شناسید. آنجا خطوطی در چهره خود می یابید که هرگز تا آنگاه ندیده بودید.

هنرمند این معنی را که دریافته، باید به طریقی به ذهن ما منتقل کند، وسیله این انتقال، بیان است. نقاش با خط و رنگ، موسیقی دان با اصوات و شاعر و نویسنده با الفاظ، یعنی صوتهای معنی دار مقصود خود را بیان می کنند.

هنرمند رهبر ما به دنیای معانی است، دنیایی که او خود یافته و ما از آن بیخبر بوده ایم. اما رهبر باید خود را از رموز راه آگاه نشان بدهد تا بتواند پیروان را دنبال خود بکشاند. باید پیروان به او ایمان داشته باشند و برای آنکه چنین ایمانی در ایشان ایجاد شود، باید او را در کار خود زبردست و استاد بشناسند و گرنه از نیمه راه برمی گردند؛ زبردستی و رهسناسی هنرمند را از بیان او می توان شناخت.

از اینروست که بیان، همیشه تابع قیودی است، هنرمند باید بتواند با آن قیود روبرو شود و از این نبرد پیروز بیرون بیاید، هر شکستی در اینجا شکست قطعی است، معنی جوهر هنر است، اما هنر صورتی است که معنی در آن جلوه می کند. این صورت اگر زشت

و یا ناقص باشد، جوهر زیبایی معنی را نشان نخواهد داد.

از این گفتگو آشکار شد که در هنر معنی و صورت هر یک به جای خود مهم است. اکنون به مبحث شعر نو برمی گردیم:

شاعر کیست؟ کسی که مفهومی تازه و خالص از زندگی دریافته و آن را در قالب بیان می ریزد و به دیگران انتقال می دهد. مفهومی تازه و خالص، زیرا اگر دیگری آن را یافته و بیان کرده باشد، کوشش شاعر در اینکه دوباره آن را بیان کند، باطل و بیهوده خواهد بود. راهی که همه می شناسند، به رهبر محتاج نیست و چنین رهبری، اجری نخواهد داشت. پس شعر اگر دارای معنی تازه خاصی نیست، علت وجود خود را در بر ندارد و بقول نظامی عروضی پیش از خداوند خود می میرد. اما این معنی تازه را از کجا باید جست؟ برای کسی که شاعر است، این جستجو دشوار نیست. زندگی، که سرچشمه معانی هنری است به شماره افراد انسان گوناگون و رنگارنگ است. چشم هر هنرمندی روزنی است که از عالم درون او به سوی طبیعت گشوده است؛ پس در یک منظره، هرچشم بینایی جلوه دیگر می بیند زیرا از نظرگاهی دیگر بدان می نگرد. کسانی که هنرمند نیستند ناچارند که از روزن چشم هنرمندان، زندگی را تماشا کنند.

شما اگر جهان را چنان می بینید و در می یابید که شاعری دیگر بیان کرده است، همان بهتر که وقت خود و ما را ضایع نکنید. زیرا از همینجا پیداست که شاعر نیستید. پس از نظر معنی آنچه نو نیست، شعر نیست. اما در صورت، که شامل وزن و قافیه و ساختمان شعری است، نازگی، شرط نیست، بلکه تناسب آن با معنی شرط است. شعر خوب شعری است که حاوی معنی تازه زیبایی باشد و این معنی در مناسبترین و زیباترین قالب بیان ریخته شود. همینکه معنی به قالبی درآمد، طبعاً تابع قیود است. شرط اصلی در این قیود آنست که قواعد و حدود آنها برای شنونده قابل ادراک باشد. اگر کسی شعری بی وزن بگوید و معنی مقصود را آنچنانکه باید زیبا و دلکش و تمام جلوه بدهد، به گمان من بر کار او ایرادی نمی توان کرد؛ اما اگر دعوی کند که وزنی خاص در اشعار خود رعایت کرده که دیگران در نمی یابند، به او جز نادانی نسبتی نمی توان داد. چرا قافیه همیشه در جای معینی از شعر می آید؟ زیرا ذهن شنونده عادت دارد که همیشه در آنجا هماهنگی خاص را دریابد. اگر شاعری گاهی در اول و گاه در وسط شعر الفاظ هماهنگی بیاورد، نمی تواند دعوی کند که شعرش دارای قافیه است. از این گفتگو می توان چنین نتیجه گرفت که آزادی بیان در شعر، آزادی در انتخاب قیودست نه در ترك قید؛ هر شاعری می تواند قیود بیان را به طریقی اختیار کند که برای بیان معنی خاصی که اندیشیده

و یافته است متناسبتر باشد. به این طریق، شعر از لحاظ صورت نیز گوناگون و رنگارنگ خواهد شد و شعر خوب، از معنی گذشته، آنست که این نکته در آن به کمال، مرعی شده باشد.

با در نظر گرفتن این نکات، می توان به شعر فارسی از لحاظ صورت و معنی تنوع و تجدیدی بخشید. اما نکته‌ای که باید به یاد داشت، اینست که قالبهای شعری به تدریج و در اثر کوشش افراد و نسلها صیقل می‌یابند و درست و کامل می‌شوند. پس در قالبهای نو از ناپختگی و ناهمواریهایی که گاه‌گاه ممکن است ظاهر شود هراسان نباید شد و لغزش‌های کوچک را بزرگ نباید شمرد. برای هرکس که به‌راه تازه‌ای می‌رود، خطر گمراهی هست، فقط آنانکه به جای خود ایستاده‌اند، هرگز گمراه نمی‌شوند...»^۱

داوری دربارهٔ مُصَنِّفان

به منظور قضاوت صحیح دربارهٔ مُصَنِّف باید خود را در عصر او قرار دهیم و کاستیهای معاصران وی و آنچه را که از برای رفع کاستیها در اختیار داشت، بررسی کنیم، آنچه در يك عصر آسان است، در عصری دیگر دشوار تواند بود.»^۲

«... وظيفهٔ مُنتقد است که برفهم و ارج‌شناسی خوانندگان بیفزاید و آنان را به جایی برساند که اثر را چنان که واقعاً هست ببینند و ارزش آن را درک کنند، حتی به آنان بیاموزد، آن را چگونه بخوانند و برای تحقّق این هدف، آیا نمی‌توان منتقد را مجاز دانست که شیوه‌های نقد را حتی توأم با اشاراتی به برداشتهای شخصی، به صورتی خردمندانه به کار برد؟»^۳

«... هدف منتقد نخست آن است که هر مطلبی را که توجه وی را به خود جلب کرده، هرچه حساستر و کاملتر درک کند و این درک و فهم مُتضمن نوعی ارزیابی است... کار منتقد ادبی این است که در واکنش خود به کمال خاصی دست یابد؛ او باید توجه داشته باشد که از بحث انتزاعی نامتناسب دربارهٔ اثری که در پیش روی دارد اجتناب کند و نیز از هرگونه تعمیم ناپخته و یا بی‌ارتباط دربارهٔ آن اثر یا مقتبس از آن اثر پرهیزد...»^۴

۱. نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، جلد اول، برگزیده دکتر جلال مثنیٰ مقالهٔ شعر نو دکتر پرویز ناتل خانلری، از ص ۲۶۵ تا ۲۶۹.

۲. دیوید دیجز، شیوه‌های ادبی پیشین ص ۳۷۹.

۳. همان کتاب ص ۴۱.

۴. همان کتاب ص ۴۵۷.

معمولاً هدف مصنف این است که اثری بیدارکننده، مُهیج، اعتلابخش و دگرگون‌کننده پدید آورد و خواننده را از نظر ادبی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی گامی به جلو براند و وظیفه منتقد آن است که با دقت و موشکافی و مطالعه عمیق اثر دریابد، که ادای این مقصود به بهترین صورتی ممکن گردیده، یا مؤلف و مصنف در این راه توفیق کامل حاصل نکرده است، نقاط ضعف او چیست و با اتخاذ چه تدابیری می‌توانست در این راه توفیق کامل حاصل نماید؟»

مفهوم و منظور از انتقاد ادبی در قرون جدید

انتقاد ادبی: انتقاد ادبی عبارتست از فن تحقیق و تتبع در تالیفات ادبی، به منظور تعیین و تشخیص محاسن و معایب آن. «گوته» و «بودلر» معتقدند که «انتقاد» کوشش می‌کند، روشن نماید که چه علل و عوامل اجتماعی موجبات پیدایش يك اثر ادبی را فراهم کرده است.

هرگاه انتقاد مربوط به آثار نویسندگان معاصر باشد، برای خود نویسنده نیز، بسیار سودمند است، زیرا به تجربه ثابت شده است که مؤلف و بدیدآورنده يك اثر، نمی‌تواند کاملاً بیطرفانه درباره تالیف خود داوری و قضاوت نماید و چه بسا که اثر خود را کامل فرض می‌کند.

در حالی که يك منتقد بی طرف که واجد شرایط علمی برای انتقاد باشد، می‌تواند نویسنده را به لغزشها و انحرافات که در اثر او بدید آمده، واقف گرداند، شک نیست که عقاید و نظریات منتقد، وحي مُنزل نیست و انتقاد تا حد زیادی بستگی به سلیقه و ذوق شخصی دارد. به نظر بسیاری از صاحب‌نظران، بیطرفی و بیغرضی کامل و قطعی ممکن و میسر نیست، بلکه در زمینه انتقاد نیز بیطرفی نسبی، کافی و امکان‌پذیر است.

منتقد نباید انتظار داشته باشد که مطالبی را که خود او مایل است در کتاب «مورد انتقاد» بیابد، معمولاً پس از بحثها و اظهارنظرهای گوناگونی که افراد ذی صلاحیت در اطراف تالیف جدید می‌کنند، يك عقیده و نظریه مشخص عمومی به عنوان «معدل» به دست می‌آید و به مرور زمان تثبیت می‌گردد و این نظریه نهایی با معدل در حقیقت مولود تشخیص مردم، و حاصل داوری افکار عمومی در مورد کتاب مورد انتقاد است.

«بوآلو» Bualo (۱۶۳۶-۱۷۱۱) شاعر و مُنتقد ادبی فرانسه عضو آکادمی و سنخگوی مکتب کلاسیسیم بشمار می‌رود. وی در کتاب فن شعر (۱۶۷۴) اصول این مکتب را با بررسی آثار معاصرینش و به‌خصوص دوستان همفکر خود یعنی «راسین»،

«مولیر» و «لاقوتن» توصیف و بیان می کند؛ وی در نیمه دوم قرن هفدهم به انتقاد شدید آثار شعرای معاصر خود می پردازد و نظریات آنان را به باد طنز و سخریه می گیرد.»
 «دیگر از منتقدین نامدار «دنی دیدرو» (Deni Didero ۱۷۱۳-۸۴) نویسنده دایرةالمعارف، نقاد هنر و ادب و ادیب فرانسوی است که از شخصیت‌های برجسته عصر روشنفکری و یکی از نوایع جامع عصر جدید به‌شمار می‌رود. وی در سال ۱۷۴۷ سرپرست دایرةالمعارف گردید، شهرت دیدرو، مدتها مرهون همین کار بزرگ بود، ولی در قرن بیستم که آثار او مورد پژوهش و نقد اساتید قرار گرفت، وی را به‌عنوان عالم فلسفه، زیباشناس و داستان‌نویس مورد ستایش فرار دادند. دیدرو غیر از آثار گوناگون و متنوعی که از خود به‌یادگار گذاشت، با رشته مقالاتی که به‌عنوان «سالونها» از ۱۷۵۹ در جراید منتشر می‌کرد، فن نقد ادبی را به‌عنوان یک سبک ادبی ایجاد کرد.

«با همه رنجی که دیدرو در تألیف و تصنیف کشید، پیش از اینکه از حمایت مادی کاترین یازدهم روسیه برخوردار شود، گرفتار مشکلات مالی بود، چنانکه وقتی که خواست دختر خود را به شوهر بدهد، برای فراهم کردن جهیزیه او مجبور شد کتابخانه خود را بفروشد. کاترین (امپراتور روسیه) که از این موضوع اطلاع یافت، کتابخانه را خرید با این شرط که دیدرو آن را در پاریس به امانت نگاه دارد و خود او کتابدار آن باشد و حقوقی برای او مقرر فرمود، دیدرو، در ۱۷۷۳ برای ادای تشکر و حق شناسی به کاترین، به سن پترزبورگ رفت. دیدرو در پیروان مستقیمش نظیر «هولباک» و «الوسیوس» و نیز در سایر نویسندگان و متفکرین فرانسه، آلمان و انگلستان تأثیری عظیم داشته است.»^۱

علاوه بر آنچه گفتیم، «کانت» و فلسفه ایدالیسم او که بوسیله شیلر و دیگران، زمینه معنوی برای ایجاد رومانتیسم اروپایی بوجود آورده است، «مادام دواستاهل» و تئوریهای ادبی او که اساس رومانتیسم به‌شمار می‌رود، اوگوست کنت، و فلسفه پوزیتیویسم او که اساس تئوری ادبی «بالزاک» پدر رئالیسم کنونی را به‌وجود آورده، «تن» و «برونه تیر» پیشوایان ناتورالیسم اروپا که در ترقی این مکتب نقش آنها کمتر از نقش «امیل زولا» موجد مکتب مزبور نبوده است و بالاخره نقش «بلینسکی» و «چرنیشفسکی» در تحولات و نقد ادبی روسیه در قرن نوزدهم شایان توجه و قابل ذکر است.»

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به دایرةالمعارف فارسی جلد اول اثر مصاحب و دیگران ص ۴۵۷ و صفحه ۱۰۲۱ و کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران تیرماه ۱۳۲۶ از صفحه ۲۲۱ تا ص ۲۳۰ مقاله دکتر فاطمه سیاح در پیرامون «انتقاد در ادبیات» و دایرةالمعارف فرانسه جلد سوم ص ۶۵۸.

تحلیلی از انتقاد ادبی در اروپا

منتقد ادبی کسی است که به ادبیات علاقه و دلبستگی دارد، و با داشتن صلاحیت علمی، رسالت و وظیفه او، قضاوت کردن درباره نوشته‌های دیگران است. «... کسی که چنین وظیفه مقدس و سنگینی را به عهده می‌گیرد، باید از ذوق سلیم و استعداد کافی برخوردار باشد؛ داوران و منتقدان ادبی، غالباً از بین استادان دانشگاه، دانشیاران، نویسندگان مبرز و روزنامه‌نویسان، برگزیده می‌شوند تا بتوانند با اهلیت و شایستگی، آثار دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دهند.

سابقاً منتقدان ادبی به عنوان یک گروه مشخص وجود نداشتند، در نیمه دوم قرن نوزدهم «سنت بو» Sainte Beuve، انتقاد ادبی را بنیان نهاد و نحوه عملکرد و قواعد آن را مشخص نمود.

انتقاد ادبی که ناشی از اقدام یک فرد است، دارای ارزشی است که منتقد به آن می‌دهد، منتقدان اصولی کسانی هستند که مانند «برونتیر» Brunetiere به نام حقیقت از آن سخن می‌گویند. حقیقت و صلاحیتی که او گمان دارد واجد آن است و به نام همین حقیقت و صلاحیت است که او درباره اثری داوری می‌کند و مطالب و مندرجات آن را تأیید یا محکوم می‌سازد و آنچه را که در جهت اصول فکری و عقیدتی او نیست مردود و بی‌اعتبار می‌شمارد. انتقادهای بیطرفانه و آزاداندیشانه‌یی هم هست که فقط منتقد در باب آنچه که هست یا آنچه که او در اثر مورد مطالعه خود می‌بیند، اظهار نظر می‌کند، تنها به این منظور که سود و شایستگی اثر را از دیدگاه ادبی بنگرد؛ اما در اینجا پرسشی مطرح می‌شود، و آن اینکه براساس چه معیاری آثار و تصنیفات افراد را می‌توان سنجید؟ برخی آن را به نام «حقیقت» نقد می‌کنند، حقیقتی که خود می‌پسندند و بدان اعتقاد دارند، بعضی دیگر، هنگام داوری، به سلیقه شخصی، ادراکات، فرهنگ و تجارب خود تکیه می‌کنند، مثلاً در مورد «آنا تول فرانس» و «ژول لومتر» Juler Lemaitre انتقاد به همان اندازه ارزش و اعتبار دارد که یک منتقد ذهنی با دلایل، اعتراضات و یا هوادارهای خود را بیان می‌دارد. یک منتقد خوب، پرشور و بلند نظر کسی است که بتواند ستایش کند، زبان و قلمش به جنبه‌های مثبت و مفید اثر نیز عنایت کند و تنها به انتقاد و عیبجویی نپردازد. یک منتقد خوب و بی‌طرف حق دارد هنگام نقد و بررسی یک اثر به خشم آید، به شرط آنکه انتقاد خشم‌آلود او پایه و بنیان منطقی داشته باشد، و حتی می‌تواند مانند درخیمان جامه سرخ برتن کند و همانطور که «باربری دورویل» B.d' Aurevilly در یک مقاله می‌گوید: «می‌تواند در یک مقاله «ژرژسان» G. Sand را به دار بزند، برای آنکه دوستش